

فلسفۀ اسپینوزا

به زبان ساده

راجر اسکروتون

مترجم:

دکتر ابوالقاسم اسدی

(عضو هیئت علمی دانشگاه فرهنگیان)

سرشناسه	: اسکروتن، راجر.
عنوان و نام پدیدآور	Scruton, Roger
مشخصات نشر	: فلسفه اسپینوزا به زبان ساده / راجر اسکروتن؛ مترجم؛ ابوالقاسم اسدی.
مشخصات ظاهری	: همدان: فراگیر هگمتانه، ۱۳۹۶.
شابک	: ۱۲۴ ص.
وضعیت فهرست‌نویسی	: ۱-۲۰۱-۲۱۹-۶۰۰-۹۷۸
یادداشت	: فیپا
موضوع	: عنوان اصلی: Spinoza: a very short introduction, 2002.
موضوع	: اسپینوزا، بندیکتوس دو، ۱۶۳۲ - ۱۶۷۷ م.
شناخت افزا	: Spinoza, Benedictus de
رده‌بندی کنگره	: اسدی، ابوالقاسم، ۱۳۴۲ -
رده‌بندی دیویی	: ۱۳۹۶ ۸ ف ۵ الف / ۳۹۹۸ B
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۹۹/۴۹۲
	: ۵۱۱۱۷/۲



عنوان کتاب:	فلسفه اسپینوزا به زبان ساده
مترجم:	دکتر ابوالقاسم اسدی
ناشر:	انتشارات فراگیر هگمتانه
چاپ:	سینا
شمارگان:	جلد ۱۰۰۰
نوبت چاپ:	اول / اردیبهشت ۱۳۹۷
شابک:	۹۷۸-۶۰۰-۲۱۹-۲۰۱-۱
قیمت:	۲۲۰۰۰ تومان

پیشگفتار مترجم

در این کتاب، اسکروتون پس از بیان یک مقدمه مفصل درباره شرایط سیاسی اجتماعی جامعه یهود معاصر اسپینوزا به ذکر عواملی می‌پردازد که بر فکر فیلسوف تأثیر گذاره‌اند. از جمله این عوامل، نویسندگان مسلمان و یهودی قرون قبل هستند که سبب آشنایی وی با فلسفه ارسطو می‌شوند. او یگانگی نهایی خالق و مخلوق را از ادبیات عرفانی یهود و عشق افراطی به مسایل اخلاقی را از ابن میمون اخذ می‌کند. در برهان وجودی از سنت آنسلم و یا بهتر بگوئیم از تفسیرهای فارابی و ابن سینا بر متافیزیک ارسطو تأثیر می‌پذیرد و برای تحصیل سعادت از این نظر ارسطویی بهره می‌برد که عقل نوعی عقال است و با تحت کنترل گرفتن در آوردن عواطف، انسان را به سعادت می‌رساند. اما در برداشتی که از سعادت دارد بیشتر افلاطونی است تا ارسطویی و فلسفه سیاسی او نیز ترکیبی از فلسفه سیاسی هابز و گروتیوس است؛ زیرا از طرفی مانند هابز مسئله سیاست را مسئله قدرت می‌داند و تفاوتی بین حقیقت و قدرت قایل نمی‌سود. از طرف دیگر مانند گروتیوس حکومت مبتنی بر قانون عقلانی را عالی‌ترین نوع حکومت می‌اند. در شاهکار خود یعنی کتاب اخلاق کاملاً متأثر از دکارت است و روش هندسی مبتنی بر تصور واضح و متمایز را اساس کار خود قرار می‌دهد. در اینجا قبل از ذکر هر چیز نویسنده این را خاطر نشان می‌سازد که زبان انسان فقط به صورت استعاری و مجازی می‌تواند گویای معانی بلند فلسفی گردد و هر چه یک زبان فنی‌تر باشد احتمال تفسیرهای مختلف و گاه متضاد از آن هر چه بیشتر می‌شود و به همین خاطر ابری از ابهام سراسر فلسفه اسپینوزا را فرا می‌گیرد. در بخش اول کتاب اخلاق، اسپینوزا با برهان وجودی به اثبات وجود خداوند می‌پردازد و تفاوتی که بیان او با بیان فلاسفه قبل دارد در این است که او با این برهان هم وجود خدا را ثابت می‌کند و هم وحدانیت او را و هم وحدت وجود و یگانگی خالق و مخلوق را. البته فلسفه اسپینوزا برای فرضیه نهانی بنا شده که ذهن و عین کاملاً با هم تطابق دارند و اعیان، درست به همان صورتند که در اذهان جلوه‌گر می‌شوند. اما چه چیزی به این فرضیه اعتبار می‌بخشد؟ آیا روش تصورات واضح و متمایز و توسل به ادراکات تام می‌تواند ضامن حقانیت آن باشد؟

نویسنده متمایل است به این سؤال، جواب منفی داده و بگوید تعاریف اسپینوزا از ابتدا جعلی هستند و بنابراین، هیچ حقیقتی را بیان نمی‌کنند.

می‌دانید که سه تعریف در فلسفه اسپینوزا نقش اساسی ایفاء می‌کنند. «جوهر» همان شئی است که ذاتش مستلزم وجودش است و نمی‌توان آن را جز به عنوان موجود تصور کرد و «حالت» آن شئی است که ممکن نیست بی‌نیاز از دیگری بوجود آید. براساس این دو تعریف جز جوهر - که یکی بیش نیست - و حالات آن، هیچ شئی دیگری موجود نیست و همه اشیاء (همه جواهر و اعراض به معنی متعارف آن اعم از اجماد، نبات، حیوان و صفات و خصایص آنها) حالات آن جوهر یگانه‌اند. اما آن جوهر یگانه دارای صفات متعدد و احتمالاً نامتناهی - هست که از میان آن صفات، انسان فقط دو صفت فکر و امتداد را می‌تواند بشناسد. اولی مجموعه تصورات و مفاهیم است و دومی مجموعه اشیاء مادی و این یکی دیگر از نقاط مهم فلسفه اسپینوزا است که چگونه ممکن است دو صفت مختلف، مَبین ذات سرمدی و نامتناهی - جوهر واحدی باشند؟ آیا صفات، مطلقاً نامتناهی هستند یا نامتناهی در نوع خویش هستند؟ در صورتی که صرفاً دو صفت موجود باشد یا چرا فقط دو صفت قابل شناختن باشد؟

توماس کارسون مارک برای توجیه این مطلب که چگونه ممکن است حقیقت واحدی به دو طریق مختلف بیان گردد، جبر دکارتی و هندسه اقلیدسی را مثال می‌زند که در آنها حقایق ریاضی با دو بیان کاملاً مختلف تشریح می‌شوند و در صورت درست و کامل بودن هیچ تعارضی بین آنها مشاهده نمی‌شود و هر تعارضی هست ناشی از تعارضی خود آنهاست و به آن حقایق ریاضی ارتباطی ندارد. به این ترتیب اسپینوزا به این نتیجه می‌رسد که شناخت عالم مادی درست به همان اندازه ما را به شناخت خداوند نایل می‌سازد که شناخت عالم غیرمادی و همان‌طور که انسان ترکیبی از نفس و بدن نیست بلکه شیء واحدی است که گاهی تحت صفت فکر اعتبار می‌شود و گاهی تحت صفت امتداد، همه اشیاء دیگر نیز چنینند. بنابراین از لحاظ وجودشناسی نفس چیزی جز بدن نیست و جز همان واقعیت که به بدن نسبت داده می‌شود. واقعیت دیگری ندارد. در اینجا نویسنده بار دیگر به این نقطه

ابهام فلسفه اسپینوزا اشاره می‌کند که بالاخره معلوم نمی‌شود منشأ تکثیر و تشخیص افراد انسان، نفس است یا بدن؟ و تا این مطلب روشن نشود رابطه نفس و بدن هم روشن نخواهد شد.

در بحث‌المعرفه، اسپینوزا، خطا را ناشی از عجز انسان در وصول به تصورات تام می‌داند و با توصیف حقیقت به عنوان خاصیت ذاتی تصورات تام، فاصله بین ذهن و عین را از بین می‌برد و همان‌طور که دکارت نقش اصلی را به شهود عقلانی می‌داد و دلیل معتبر بودن تصورات واضح و متمایز انسان را فریب‌کار نبودن خداوند می‌دانست، اسپینوزا هم دلیل معتبر بودن ادراکات، تام ما را شناخت تام و بالفعل خداوند معرفی می‌کند و درست مانند دکارت دچار یک دور منطقی می‌شود. از طرف دیگر اگر هر چه اتفاق می‌افتد از روی ضرورت اتفاق می‌افتد، زیرا حقیقت نوعی ضرورت است و این ضرورت آن چنان فراگیر است که حتی افعال انسان را هم زیر می‌گیرد و همین جاست که کل اخلاق به زیر سؤال می‌رود و اگر کمترین قدرت انتخابی برای انسان محدود ندارد ارائه طرقي برای اصلاح فاهمه و بندگی انسان در برابر عواطف یا آزادی عقلی او که در بخش از کتاب اخلاق را به خود اختصاص داده‌اند چه توجیهی خواهد داشت؟ علی‌تبخار بحث اخلاق او ارتباط تنگاتنگی با بحث‌المعرفه‌اش دارد وی اخلاق خویش را بر این اساس پایه‌ریزی می‌کند که هرچه ما بیشتر از تصورات تام برخوردار باشیم به همان اندازه هم کمتر متعصب به بیشتر فعال خواهیم بود. بنابراین عواطف برحسب تام بودن تصوراتی که مستلزم آنهاست درجه‌بندی می‌شوند از حداکثر انفعال که در آن انسان کاملاً متأثر از جریانات درک نشده است تا حداکثر فعل که در آن انسان کاملاً آگاه به آن جریانات است و اصلاح انفعالات معنایی جز از طریق تصورات غیرتام به تصورات تام نخواهد داشت و ما هر چه اشیاء را بیشتر ضروری بدانیم تفوق بیشتری بر آنها پیدا کرده و در نتیجه به اختیار بیشتری دست خواهیم یافت. اختیار به معنی آزادی از ضرورت نیست بلکه به معنی آگاهی از ضرورت است و انسان مختار کسی است که از ضرورت‌های حاکم بر خویش آگاه است. البته کسی که به خود و عواطف خود، آگاهی یابد به خدا هم عشق می‌ورزد و آن آگاهی هر چه بیشتر باشد این عشق هم شدیدتر

خواهد بود منتهی حال برای اینکه سهم اسپینوزا در فلسفه غرب را دریابیم و به اهمیت کار وی پی ببریم، باید زمینه‌های نشو و نمای اندیشه‌های او را از تواریخ فلسفه بیابیم و از این راه ابداعات فکری او را تشخیص دهیم.

اولین اقدام ثبت شده در تاریخ فلسفه اروپایی تلاش فلاسفه یونان باستان برای یافتن آن عنصر اساسی است که تجانس همه مواد سازنده طبیعت را تضمین می‌کند. به دنبال همین تلاش است که یک ماده بالقوه و بی‌شکل نهایی که پذیرنده صور عناصر اربعه است، ضامن این تجانس طبیعت معرفی می‌گردد. تا زمان اسپینوزا این ماده نامتعین را عامل اصلی وحدت طبیعت می‌دانستند. ولی باز هم بین اجسام ارضی و سماوی تمایزی وجود داشت با اینکه «رینو» سازنده همه عوالم مافوق القمر و ماتحت القمر را یک ماده واحد دانست و در زمان دکارت این عقیده به قدری تحکیم یافته بود که وی بدون هیچ استدلالی اعلام می‌کند که ماده اسدانها زمین فقط یک چیز است. با وجود این بسیاری از فلاسفه تجانس طبیعت را به منزلت تجانس اصل همه عالم نمی‌دانستند؛ زیرا در نظر آنها طبیعت مادی فقط یک بخش از عالم است. بخش‌های دیگر یعنی نفوس، عقول (فرشتگان) و خداوند همگی غیرمادی بودند. درست است که پیروان ارسطو نفس را جدای از جسم نمی‌دانستند و بعضی از متکلمان یهودی هم غیرمادی بودن فرشتگان را انکار می‌کردند و مادی‌گرایی رواج یافته بود، ولی باز هم عالم را دو قلمرو عمده مادی و مجرد تقسیم می‌شد. اسپینوزا با این ادعا که خدا به همان صورت که دارای صفت فکر است، صفت امتداد را هم دارا می‌باشد، این تقسیم‌بندی و شکاف بین مادی و مجرد را از میان برداشت و به اصطلاح به تجانس کامل همه هستی قایل شد و این عرصه را می‌توان اولین ابداع فکری او دانست.

نوآوری دیگر او در این بود که اصل یکسانی قوانین طبیعت را به عالم الوهیت هم سرایت داد. وقتی ارسطو همه تغییرات طبیعی را به چهار نوع تغییر و نهایتاً آنها را هم به حرکت مکانی برمی‌گرداند و این حرکت مکانی را به محرک نامتحرک اول مرتبط می‌کرد در واقع می‌خواست اصل یکسانی قوانین طبیعت را پایه‌ریزی کند. بعدها که این محرک نامتحرک

اول با خدای مسیحیت یکی گرفته شد، متکلمان مسیحی خداوند را هم واضع قوانین و هم عامل به آن‌ها معرفی کردند؛ به طوری که دیگر نمی‌توانست قوانین ازلی خود را تغییر دهد. البته از نظر آنها در هر صورت باز هم خداوند قادر بود بسیاری از محالات را انجام دهد؛ دلیل آنها این بود که این امور فقط به ظاهر محال می‌نمایند و در واقع محال نبودند. برای اینکه بسیاری از قوانین ازلی خداوند برای ما ناشناخته‌اند. به عنوان مثال خدا می‌توانست جهان را از عدم خلق کند و بدون اینکه آزادی انسان را محدود نماید به افعال وی از قبل علم داشته باشد. هم چنین از نظر آنها خداوند قادر بود معجزات را تحقق بخشد و ناسازگاری این مایید با قوانین ازلی خداوندی فقط به جهل بشر مربوط می‌شد. اما اسپینوزا کاری به این قسمت ناشناخته قوانین خداوندی نداشت. در نظر او خداوند قانون بود نه مفری برای جهل ما. با هیچ قدرت فوقی نمی‌توان قوانین ازلی الهی را تغییر داد و خداوند از روی ضرورت طبیعت خویش عمل می‌کند نه با طرح و غرض قبلی. این انکار غرض و غایت داشتن افعال الهی دومین اقدام در جهت وحدت بخشیدن به قوانین طبیعت است.

اقدام سوم او در این جهت، جداناپذیر داشتن نفس انسان از بدن اوست. در نظر قدما، نفس کلاً یا بعضاً اصلی خدایی شمرده می‌شد که فقط در دوره کوتاهی از وجود خویش به بدن می‌پیوندد و همان‌طور که خداوند از اجسام جدا بود، نفس هم از بدن جدا بود. اما در نظر اسپینوزا انسان حالت خداوند است و همان‌طور که نفس در حالت صفت فکر اوست بدنش هم حالت صفت بعد اوست. بنابراین اگر فکر و بعد در خداوند هم جدا نیستند نفس و بدن هم در انسان از هم جدا نمی‌شوند. براساس اصل وحدت عالم هر چه در اشیاء ممتد وجود دارد در خداوند هم وجود دارد و همان‌طور که از وجود نفس - که به آگاهی انسان از بدن خود تعریف می‌شود - به وجود آگاهی در خداوند پی می‌بریم، از ممتد بودن عالم طبیعت به صفت امتداد در خداوند می‌رسیم.

اقدام بعدی وی در این خصوص انکار تمایزی بود که ارسطو و قرون وسطائیان بین عقل نظری و عملی قائل بودند البته ارسطو فقط در مورد انسان بین عقل نظری و عقل عملی تفاوت قائل بود و در مورد خداوند به چنین تفاوتی اعتقاد نداشت. وی هماهنگی افعال

انسانی را به افعال غایت‌مند اراده نسبت می‌داد و هماهنگی حرکات عالم را ناشی از ضرورت ازلی فعل بی‌غرض خداوند می‌دانست. متکلمان مسیحی با تشبیه طبیعت به انسان، نظم و انسجام طبیعت را هم به فاعلیت بالقصد خداوند مرتبط می‌کردند و درست برخلاف آنها اسپینوزا با تشبیهی معکوس یعنی تشبیه انسان به طبیعت، افعال ظاهراً غایت‌مند انسان را حاصل یک قانون ازلی و ضروری یعنی قانون صیانت ذات می‌دانست. این قانون به معنای عام در همه موجودات وجود دارد منتهی در موجودات بیجان، حرکت و در موجودات جاندار صیانت خوانده می‌شود بنابر این اعمال انسان و همه موجودات دیگر حاصل یک قانون ضروری، ازلی است و اراده و انتخاب آزادانه هیچ نقشی در آنها ندارد. بدین ترتیب انکار آزادی و اختیار انسانی مانع دیگری را از سر راه یکسانی قوانین طبیعت برمی‌دارد و بین انسان و طبیعت توازن کامل برقرار می‌شود. خود وی می‌گوید انسان ترکیبی از بدن و نفس است و همه حالات، رفتار و تصور حرکتند و فعل بدنش را بوجود می‌آورند و یا صور علمند و فعل نفس او به حساب می‌آید. عالم هم مرکب از امتداد و فکر است و همه حالات و اعمال اشیا یا صور حرکتند و حاصل امتداد محسوس می‌شوند و یا صور عقل و علمند که محصول فکر می‌باشند اما آنچه مهم است این است که این دو شکل فعالیت ناشی از دو صفت یک موجود واحدند که خدا یا طبیعت خوانده می‌شود. منظر از صفت همان جنبه‌هایی است که جوهر تحت آنها برای ما نمودار می‌شود و چون جوهر تحت دو نحوه فعالیت حرکت و عقل نمودار گردد آنها را به ترتیب ثقت امتداد و فکر می‌نامند البته از میان صفات نامتناهی جوهر، فقط همین دو صفت برای ما قابل شناختن است. همه اشیا عالم هم، حالات همان جوهر واحدند. حالات (اشیا) منتشی از خداوندند همان‌طور که معلول منتشی از علت است.

با این اوصاف می‌توان گفت مفهوم جوهر از نظر اسپینوزا دارای چهار ویژگی است: اولاً او یک موجود متعالی است و همه اشیا عالم از طریق او با هم اتصال می‌یابند. ثانیاً برخلاف همه اشیا دیگر بی‌علت است. ثالثاً نسبت آن با همه اشیا عالم مانند نسبت علت به معلول است و بالاخره نامتناهی است و از میان صفات نامتناهی‌اش ما فقط دو صفت را می‌شناسیم. در توجیه سه ویژگی اول می‌توان گفت قول به ازلیت عالم، او را نه مانند بارکلی به یک

علت غیرمادی می‌کشاند و نه مانند اپیکوری‌ها به انکار علیت و اثبات صدفه و اتفاق، بلکه او را وامی‌دارد که تسلسل نامتناهی علل و معالیل را بپذیرد، مشروط بر اینکه آن سلسله، یک کلی را بوجود آورد که بی‌علت، باشد. اما برای ویژگی چهارم هیچ توجیهی نمی‌توان یافت. آیا نمی‌توان فرض کرد که آن دو صفتی که از طریق آنها جوهر در عالم متجلی می‌شود، طبیعت آن را بطور کامل نشان دهند و صفات دیگری در میان نباشد. اما آیا می‌توان به سادگی فرض کرد که عالم را با همه جزئیات و ریزه‌کاری‌هایش شناخته‌ایم؟ به عبارت دیگر آیا می‌توان فرض کرد که به همه صفات تجلی یافته در طبیعت علم پیدا کرده‌ایم؟ یعنی آن شناخت ما از عالم به نهایت خویش رسیده و پیشرفت دیگری برای آن قابل تصور نیست؟

گرچه اسپینوزا تا شش مذهب فلسفه‌اش را با مذاهب سنتی سازگار کند ولی نمی‌توان فلسفه او را به هیچ یک از مذاهب بزرگ یهود، مسیحیت و اسلام نزدیک دانست. زیرا در تمام مذاهب، خداوند را آخرین و نه انسان در سختی‌ها دانسته‌اند؛ درحالی که در نظر او خداوند قادر به پاسخ‌گویی به نیازهای انسان نیست. اصولاً با اینکه در این سه مذهب با تعبیر مختلفی از خداوند یاد شده، ولی در یک مسئله وحدت نظر وجود دارد و آن محبت متقابل بین خدا و انسان است. درست است که متکلمان مایسه خداوند با انسان را محکوم کرده‌اند و در اثبات تغییر ناپذیری خداوند به اقامه دلیل پرداخته‌اند، اما در هر حال خدای مذاهب، خدای خالق، حاکم و قانون‌گذاری است که با اراده و سلیقه عمل می‌کند. از یک طرف دارای مهر و عطوفت است و از طرف دیگر دارای خشم و غضب به انسان پاداش می‌دهد و یا او را کیفر می‌کند، انسان را دوست دارد و توقع دارد که معشوق انسان هم واقع شود. اما اسپینوزا همه این صفات را انکار می‌کند. جوهری که او با خدای مذاهب یکی می‌داند، چیزی جز یک قالب منطقی نیست که عامل بقا اشیاء جزئی است. برحسب ذات خود بالضرورة عمل می‌کند و قادر به تغییر رویه خود نیست، چه رسد به تغییر رویه دیگران. از نظر اسپینوزا آن قدرتی که مردم عوام و متکلمین مذهبی به خداوند نسبت می‌دهند قدرت بشری است نه قدرت خدایی. بنابراین مشوب به ضعف است؛ زیرا آنها قدرت خداوند

را در اراده آزاد می‌دانند و قدرت خداوند را با قدرت پادشاهان مقایسه کرده و همه چیز را در برابر آن ممکن یعنی بی‌علت و ناشی از تصادف می‌دانند.

نظری که اسپینوزا در مورد خداوند دارد به نظر ارسطوئیان نو افلاطونی قرون وسطی بیشتر شباهت دارد. زیرا در نظر آنها هم، اولاً عالم بالضروره توسط خداوند به وجود آمده نه با اراده و طرح قبلی ثانیاً خداوند به ذات خود علم دارد. ثالثاً خداوند به همه اشیایی که از او به وجود آمده، علم دارد. اما این علم از طریق علم به اشیاء نیست؛ بلکه از طریق علمی است که به وجود خودش دارد و چون خودش منشأ نهایی صدور همه موجودات است، به اشیاء یک نم علم دارد. مطابق با نظر ارسطوئیان نو افلاطونی، خداوند فقط یک موجود متفکر است و تنها فعل او این است که به ذات خود می‌اندیشد و تنها چیزی که مستقیماً از ذات او به وجود می‌آید، عقل است؛ اما برحسب نظر اسپینوزا خدا هم متفکر است و هم ممتد. بنابراین هم در حالات مستقیم صفت فکر است مستقیماً از او ایجاد شده و هم حرکت و سکون که حالت‌های صفت امتدادند و حتی می‌توان گفت افعال او نامتناهی‌اند. برای اینکه او صفات نامتناهی دیگری هم دارد که برای ما ناشناخته‌اند.

از طرف دیگر کتب مقدس، انسان را بر سر دو راهی می‌دانند. راهی به سوی ضلالت و راه دیگر به سوی هدایت که خداوند هم قانون‌دهنده برای هدایتش فرستاده. اما این خود انسان است که می‌تواند شاکر باشد و راه هدایت را برزیند، و با کافر شده و به ضلالت افتد. اما اسپینوزا انسان را از آزادی انتخاب و از خدایی که با او سخن می‌گوید محروم دانسته و به جای آنها قانون صیانت ذات و فرامین عقل را قرار می‌دهد. انسان با هدایت قانون صیانت ذات و استمداد از قدرت عقل می‌تواند به همان نتایجی برسد که تاکنون با استفاده از وحی الهی به آن‌ها می‌رسید و عقل بدون اینکه پیامبری داشته باشد می‌تواند مانند خدای مذاهب فرامین را صادر کند و انسان را در نزاع با شیطان جدید یعنی جهل کمک نماید. خلاصه اینکه انسان گرچه آزاد نیست، ولی می‌تواند خودش را در برابر این اغواگر جدید با علم و معرفت مسلح سازد و این یکی از موارد ابهام فلسفه اسپینوزا است که رفتار انسان برطبق ضرورت است یا اینکه ناشی از فرامین عقل است.

قبل از اسپینوزا از نظر همه متکلمان و حتی فیلسوفانی مانند ابن میمون، آکویناس، دکارت و لایبنیتز خداوند دارای اراده است، با این تمایز که خدای ابن میمون و آکویناس امر معقول و منطقی را اراده می‌کند و عقل گراست. خدای دکارت همچون خدای اشاعره به جزاف و بدون هر نوع معیاری تصمیم می‌گیرد و بنابراین اراده گراست. البته هم در نزد ابن میمون و هم در نزد دکارت، اراده به معنای قدرت انتخاب فعل یا ترک است. این در حالی است که خدای لایبنیتز چونان خدای معتزله بر اساس چارچوب اخلاقی دست به انتخاب احسن می‌زند و اما از نظر اسپینوزا هر سه تلقی مذکور اولاً متأثر از تشبیه خدا به انسان و ثانیاً در خود حاوی تناقض هستند. او در رساله مختصره این پرسش را مطرح می‌کند که آیا خدا می‌تواند آنچه را که انجام می‌دهد، انجام ندهد؟ او سپس ثابت می‌کند که اولاً این موضوع با قاعلیت بالضروره خداوند، ثانیاً با کمال بی‌نهایت او در تناقض است. بنا به نظر اسپینوزا اگر وجود اراده در ذات خدا و قدرت فعل و ترک را در او بپذیریم، حال این انتخاب یا به علت بیرونی برمی‌گردد که او بیرون از نامتناهی چیزی نیست و ثانیاً اگر به امر بیرونی برگردد (برای مثال معیارهای عقلانی یا اخلاقی) دیگر آن اراده آزاد نیست، اما اگر به ذات خود اراده برگردد، این اراده از چه زمانی دست با حق داشته است؟ آیا ازلی است و یا محدث است؟ به بیان دیگر این اراده چگونه رخ داده است؟ این تصمیم بر خلق چگونه و در چه زمانی اخذ شده است؟ اگر اراده الهی محدث باشد لازمه آن تغییر پذیری خداست که پذیرفته نیست، و اگر ازلی باشد آیا امکان و قدرت تغییر آن اراده توسط اراده دیگر در خدا هست یا نیست؟ اگر امکان تغییرش هست به سه اشکال عمده می‌انجامد: ۱- لازمه آن امکان تغییر در عقل و اراده خدا و در نتیجه در ذات اوست. ۲- اگر پیش از خلقت چنین تغییری در اراده ممکن بوده، چرا اکنون ممکن نباشد. ۳- لازمه این تغییر گذر از بالقوگی به فعلیت است که در مورد امر نامتناهی که همه مراتب هستی را بر کرده است، مصداق ندارد. اما اگر این اراده از ازل با خدا بوده است، دیگر اسم اراده را نمی‌توان بر آن گذاشت، چون در هیچ زمانی اتخاذ نشده است و در حقیقت چیزی نیست جز ضرورت ذاتیه‌ای که خدا را بر آن می‌دارد تا جهان را بیافریند. بنابراین می‌توان گفت از نظر اسپینوزا اراده آزاد همان علت نخستین بودن است که توسط هیچ علت بیرونی‌ای تحت جبر و قسر قرار

نمی‌گیرد و همه افعالش ریشه در ضرورت ذات آن دارد. در اندیشه اسپینوزا، علت نخستین بودن خداوند حاکی از این است که متأثر از علتی بیرون از خود نیست و در قالب حالات نامتناهی و متناهی ظهور می‌یابد، حالاتی که در خدا هستند و خدا بر اساس ضرورت ذاتی خویش و در کسوت علت داخلی، تعیین بخش آن‌هاست. در کل از نظر اسپینوزا عقل و اراده در سطح وجودی حالات مطرح هستند و تابعی از توابع صفت، فکر تلقی می‌شوند و از این روی نمی‌توان ذات خدا را متصف به صفات عقل و اراده کرد.

www.ketab.ir

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱۷	مقدمه
۱۸	۱- زندگی و شخصیت
۳۴	۲- زمینه
۳۶	مناقضات ارسطو و قرون وسطایی
۳۹	اخلاق ارسطویی
۳۹	گروتیوس و هابز
۴۱	انقلاب دکارتی
۴۴	طرح کلی اخلاق اسپینوزا
۴۸	۳- خدا
۴۸	فرض نهانی
۵۰	جوهر، حالت و صفت
۵۴	برهان وجودی
۵۶	صفات خداوند
۵۹	خدا یا طبیعت
۶۲	تفسیر مابعدالطبیعه اسپینوزا
۶۵	۴- انسان
۶۶	صفات و جنبهها
۷۰	افراد و صیانت ذات
۷۴	نظریه تصورات
۸۰	از منظر سرمدیت
۸۳	۵- آزادی
۸۴	اخلاق و دیدگاه مطلق

۸۴	 خیر و شر
۸۶	 فعال و منفعل
۸۹	 هندسه انفعالات
۹۲	 اصلاح انفعالات
۹۵	 آزادی و قدرت
۹۹	 چند معضل فلسفی
۱۰۲	 ۶ - دولت
۱۰۲	 پیشنهاد
۱۰۳	 مذهب
۱۰۶	 آزادی
۱۰۹	 قانون طبیعی و اجتماعی
۱۱۰	 عدالت
۱۱۲	 اساس آزادی
۱۱۳	 طبیعت حکومت
۱۱۵	 چند مسئله جزئی
۱۱۷	 ۷ - میراث اسپینوزا